

کلاویری نویسدگان با جهان

استیفن هیم/ دریا ارجمند

■ تاهمین اواخر درگیر پژوهشی درباره «دنیل دفو» بودام، نویسنده‌ای که «ایبسنون کروژونه» و «مال فلاندوزش» جاودانه‌اند. سال‌ها پیش از آنکه دفو این رمان‌های پر فروش را منتشر کند، سه روز متوالی در لندن بر خیرگاه خفت ایستاد – روز اول در کرن هیل، روز بعد در چیپ – سایید جایی حوالی کلدوبی و سومین روز در خیابان فلیت. کاغذی را با این مضمون روی سرش گذاشته بودند: دنیل دفو، به جرم نگارش و نشر هتاکي تحریک‌کننده‌ای با عنوان «زندیک‌ترین راه گرایش به معادنان».

این‌ها مربوط به ۱۷۰۳ یعنی مال خیلی وقت پیش‌ها بود. شاید امروز آن‌طور‌ها به بدی آن زمان نباشد. در مسکو، جلو مجسمه‌ای که برای یادبود مایاکوفسکی شاعر بنا شده، شاعران جوان برای جوانان شهر شعر می‌خوانند. کتاب‌های ضروری در قطع‌های یغور و قیمت‌هایی ناچیز منتشر می‌شوند، مجموعه آثار کلاسیک‌ها با اقبال بی‌سابقه‌ای روبه‌رو هستند، هر روستایی از کتابخانه عمومی برخوردار است، موزه‌ها جای سوزن‌انداز نیست؛ سخنرانی‌ها و جلسات بررسی آثار مردم‌پسند برقرار است، دولت برای فعالیت‌های فرهنگی سوبسید پرداخت می‌کندبا این وجود مایاکوفسکی دخل خودش را آورد، چند سالی نگذشته بود که نویسنده‌ها از اردوگاه‌های کار اجباری سردرآوردند.چه چیز باعث نقش بر آب شدن امیدها برای هارمونی نویسنده و جامعه‌ای شد که با آدم‌هایی عادی و برای آدم‌های عادی اداره می‌شد؟

این سطر از سرود قدیمی انترناسیونال را به یاد بیاورید: «این آخرین نبرد است.» به درست یا به غلط، در این سطر پیمانی منعقد شده، یکبار برای همیشه پیروزی حاصل آمده، همه چیز خاتمه یافته؛ انسان‌ها برادر خواهند بود. چنین چیزی ایدئال‌سیمی ناب است، منت‌ها مطابق با تحلیل‌های مارکسیستی و تاکتیک‌های لیننیستی، ایده‌ال‌ها محتاج نبرد هستند و حاصل پیروزی، انقلاب است. تناقضات، زندگی نویسنده، روشنفکر از مهیج می‌سازد. او به هرچاگاه می‌کند، درگیری‌های تازه، وضعیت‌های تازه، شخصیت‌های تازه و معضلات تازه می‌بیند. کم کمش این است که به‌وروک‌ها با معیارهای بوروکراتیک علیه اثرش و در مواردی علیه شخص او دست به کار شوند.معضل اصلی نویسنده درگیری با وجود خودش است. برای نویسنده، تانمایی سوسیالیسم و وفاداری بر پیمانی به جلوه مسالما‌ی اخلاقی در می‌آید، چنانچه در اثرش تأملی همه‌جانبه در مورد این تناقضات‌نوین، خشن و وقیح عرضه کند، آیا ضررش بیشتر از فایده‌اش نیست؟

از همه درنکات کر کشمکش وجدانی نویسنده به خاطر مسوولیت‌های تازه‌ای است که جامعه‌نویا بر دوش او می‌گذارد. از او توقع دارند تا در ساختن نظم‌نوین کمک کند.هرآنگاهی شگفت‌زده از خودم می‌پرسم چه می‌شد اگر زولا در سوسیالیسم سر بر می‌آورد و «هتهم می‌کنم»‌اش را علیه دادگاه‌های دوران استالین فریاد می‌کشید، آن دادگاه در قیاس با دادگاه سروان درفویس در حکم تفریحی بی‌خطر است. آیا صدایش را در گلو خفه می‌کردند؟ یا اینکه دیگران در اعتراض او سهیم می‌شدند و می‌گرفت؟در یک انگلس در جایی آزادی را به بصیرت‌یافتن به ضرورت‌ها تعبیر کرده. با این حال آدم‌ها در زندگی روزمره هیچ نوع آزادی را در تعبیرات انگلس نمی‌بینند. آن‌ها می‌خواهند از چیزی رها بشوند که غالبا عبارت از گرسنگی و سرکوب است و همچنین در بطن اخلاقیات متعارف، با آزادی حرف بزنند و همان کاری را بکنند که دلشان می‌خواهد. بنابراین انقلاب‌ها که به نیت آزادی صورت می‌گیرند، لا‌جرم برای حفظ خود محدودیت‌هایی (ااعمال می‌کنند.بنابراین بلافاصله این سوال مطرح می‌شود که چه کسی آزادی را محدود می‌کند و تا کجا پیش می‌رود؟تاریخ، دوشادوش بنیادپر و استالین، هیچ‌وقت با روی خوش به این سوال جواب نمی‌دهد. اما چه به روز دنیل دفو آمد، وقتی ایستاده بر خرگاه خفت، منتظر مایی‌گندیده و پاراه‌جرهایی بود که به طرفش پرت شوند؟

سبهار، در سه روز متوالی، یک اتفاق مردم از مغازها و استراحتگاه‌ها ریختند بیرون، سر ظهر روز، نویسنده را سیراب کردند و دلگرمی‌اش دادند، بزها خرگاه خفت را با گل آذین بستند و به جای پاراه‌جر، دسته گل برایش پرت کردند، پچه‌های روزنامه‌فروش و دوره‌گردها نسخه‌هایی از شعر تازمایش را که در زندان نوشته بود بین مردم پخش می‌کردند.

به ایشان یگو، آنها که او را به اینجا فرستادند بدنام‌ا همه دوران‌ها خواهند بود! از مجرم دانستنش نصیبتی نمی‌برند و جرم او را نمی‌توانند مرتکب شوند «استیفن هیم، منتقد و نویسنده آلمانی به محض قدرت یافتن هیتلر مجبور به ترک آلمان شد. در جنگ جهانی دوم شرکت کرد و در هنگامه دوران مک کار تیسمر، در مقاله‌ای رسمی موقعیت خود را در مقام خبرنگار و طرفدار مانع و مخمل در انجام وظایفش دانست. وی، همراه با چارلی چاپلین، توماس مان و برتولت برشت آمریکا را ترک کرد. در بازگشت به آلمان، چند رمان و در کتاب تحلیلی به زبان انگلیسی نوشت. علاوه بر این متن تام سابر را برای اجرای تئاتری آن تنظیم کرد.

«مینو مشیری» نخستین مترجمی بود که اثری از «ژوزه ساراماگو» را به فارسی برگرداند و با اقبالی که «کوری» شد، او را به دوستداران فارسی زبان ادبیات شناساند. این مترجم گزیده‌کار ترجمه آثاری همچون «هندا گابیلر» (هنریک ایبسن) (جی.ام. کوتسیا) «آدلف» (بنژامن کنستان) و «ژاک قضا و قدری و ارباب‌باش» (شاهکار دنی دیدرو) را در کارنامه دارد و در روزهای اخیر نیز دو کتاب جدید با ترجمه او به بازار عرضه شده است: «خاکستر گرم» نوشته «شاندرن مارایی» مجار و «نوت بوک» نوشته ساراماگو. «نوت بوک» که در کنار رمان «سفر فیل» از آخرین آثار چاپ شده ساراماگوست، در واقع نوشته‌های این نویلیست پر تنگای و ویلاگاش را در بر دارد. ساراماگو با جدیت و پشتکاری باورنکردنی به‌طور منظم، از ۱۵ سپتامبر ۲۰۰۸ تا۳۱ اوت ۲۰۰۹، یادداشت‌هایی در ویلاگاش می‌نوسد و درباره موضوعات گوناگون و دغدغه‌های سیاسی، اجتماعی و ادبی‌اش اظهارنظر می‌کند. احاطه او به مسائل روز دنیا تعجب‌برانگیز و در عین حال جذاب است و نگاه انسان‌دوستانه او که حتی برای قبلی که در باغ‌وحش بارسلون مجبور است روی پتون راه برود دل می‌سوزاند، توجه و همدلی خواننده را برمی‌انگیزد. «نوت بوک» فرصتی برای دوستداران ساراماگوست تا بتوانند در اعماق اندیشه‌ها و دغدغه‌های این نویسنده کندوکاو کنند و او را بهتر بشناسند. به بهانه چاپ ترجمه مشیری از این کتاب با این مترجم – که معمولاً از گفت‌وگو اکراره دارد و به سختی راضی به گپ و گفت مطبوعاتی می‌شود– گفت‌وگویی انجام داده‌ام که می‌خوانید.

■ ■ ■

خانم مشیری، اجازه بدهید بحث را با یک موضوع فرعی، اما به نظر مهم، آغاز کنیم. شما از مترجمان توانا و با تجربه‌ای هستید که هم‌انگلیسی می‌دانید و هم‌فرانسه. در کارنامه‌تان هم ترجمه اثری از زبان واسطه دیده نمی‌شود، به جز «کوری» ساراماگو و حالا «نوت بوک». او، نظر شما درباره ترجمه از زبان دوم، یا در واقع ترجمه از ترجمه، چیست و چرا طی این همه سال فقط برای ترجمه آثار ساراماگو به ترجمه از زبان واسطه اقدام کردید.
بی‌تردید، ترجمه از زبان اصلی به مراتب بهتر از ترجمه اثری از زبان واسطه است. در مورد «کوری» من زبان پرتغالی نمی‌دانم، اما این را می‌دانم که ساراماگو زبان انگلیسی را خوب می‌دانست و بارها در مصاحبه‌هایش از مترجم انگلیسی‌اش تقدیر کرد و ادعان داشت او گاه از خودش بهتر و دقیق‌تر برای دین به اندیشه‌هایش کرده است. ترجمه انگلیسی «کوری» و همچنین «نوت بوک» ر شک‌برانگیز است، به گونه‌ای که من در حین مطالعه این دو کتاب، نمی‌دانستم به ساراماگو درود بفرستم یا به مترجمان توانایش احسنت بگویم. «کوری» و «نوت بوک» بوی ترجمه نمی‌دهند چنانکه ساراماگو آنها را به انگلیسی نوشته باشد. این دو اثر، هر یک به نوبه خود، چنان من را شیفته و میبوت کردند که حتی یک لحظه هم به فکرم نرسید ترجمه‌شان نکنم، ولو اینکه همیشه ترجیح می‌دهم از زبان اصلی ترجمه کنم. یک جمله در نقدی که آقای دکتر عزت‌الله فولادوند بر ترجمه کوری من مرقوم داشتند این بود: «پیداست مترجم مرعوب نویسنده نیست و لحن نوشته و سطح سخن را خوب دریافته و نواسته با امانت به خواننده فارسی‌زبان انتقال دهد». همین بزرگ‌ترین تشبیه‌ی برای ترجمه «نوت بوک» بود که وقتی آن را خواندم، سخت مجذوب‌اش شدم.

از این سال‌ها دیدیم که وقتی کتاب تازه‌ای از یک نویسنده مطرح و پر فروش به زبان اصلی منتشر می‌شود، چندین مترجم و ناشر وارد یک مارا‌تن نفس گیر برای هرچه زودتر رساندن متن به بازار کتاب ایران می‌شوند. گاه حتی ناشر کتاب را به چند پاره تقسیم می‌کند و کار را به عهده چند مترجم می‌گذارد تا زودتر تازده تقسیم شود. در این‌جا دو مسئله مطرح است: اول، تعدد ترجمه‌ها از یک کتاب و دیگر، تأثیر عجله در ترجمه دقیق این آثار. ترجمه شما از «نوت بوک» با حداقل فاصله زمانی از چاپ کتاب به زبان اصلی در ایران منتشر شد و دو ترجمه دیگر این اثر هم به‌زودی به بازار خواهند آمد. شما در باره این دو موضوع چه دیدگاهی دارید؟ گمان نمی‌کنید عجله به کار نان لطمه زده باشد؟

من کوچک‌ترین تعصبی در مورد ترجمه‌های هم‌زمان ندارم، زیرا ترجمه‌های اسفناک از آثار مهم ادبیات جهان یا به گفته شما از کتابی تازه از یک نویسنده مطرح زیاد دیدام. اما بر این باورم که ترجمه بهتر شناخته می‌شود و ماندگار باقی می‌ماند، با وجود تمام کوشش‌های مافیای تخریب‌گری که در مطبوعات به هم نان قرض می‌دهند یا حقاقرت و حسادت برخی افراد که از هر ترجم نامشان را نمی‌آورم این ادعایم ثابت شده، نشده؟! به زبان

حال، من تکرو هستم و کار خودم را می‌کنم و از این پانددازی‌ها باکی ندارم. همین بدیهی است چند پاره کردن و تقسیم کردن اثری را پسندیده نمی‌دانم. خوب یا بد، ترجمه یکدست نمی‌شود و پرواضح است مراد و نیت از این کار فقط شتاب و فروش است. اما «نوت بوک» ترجمه انگلیسی «نوت بوک» دقیقاً در آوریل سال ۲۰۱۰، یعنی یک سال و دو ماه پیش، در لندن منتشر شد. به فاصله دو هفته کتاب به من رسید. تصور نمی‌کنم بتوان یک سال و دو ماه را «حداقل فاصله زمانی» برای ترجمه یک کتاب ۳۷۰ صفحه‌ای دانست. می‌گوئید ترجمه‌های دیگری از همین کتاب در رانند؟ خوب باشند وحشتی ندارم. مگر معیار ترجمه خوب طول‌مدت آن است؟ تداعی شما را در ک می‌کنم؛ وارد نیست!

زمانی که صرف ترجمه یک اثر می‌شود معیار قابل قبولی برای قضاوت درباره کیفیت آن نیست. اما مثلاً در «ژاک قضا و قدری و ارباب‌اش» دنی دیدرو با ترجمه شما،

با آن حجم و دشواری متن، حتی یک غلط املایی و انشایی دیده نمی‌شود، در حالی که در «نوت بوک» چند مورد خطای اینچنینی راه یافته است. بله، می‌پذیرم. چند مورد خطا در هر کتابی اجتناب‌ناپذیر است. کتاب بدون اشتباه نادر و استثنایی است. اما در این مورد شاید اشتباه از مترجم نبوده و هنگام حروفچینی پیش آمده باشد.

اشاره کردید به حجم ۳۷۰ صفحه‌ای کتاب. آیا بخش‌هایی بود که در ترجمه فارسی کتاب مجبور به حذف یا تعدیل آنها بشوید؟

بله، مواردی اندک. «نوت بوک» من در قطع ربعی ۴۴۴ صفحه است، در صورتی که کتاب اورژینال در این قطع نیست. حروفچینی فارسی موجب شده که تعداد صفحات دو کتاب دقیقاً با هم نبخونند.

حالا بپردازیم به خود کتاب. عنوان کتاب به انگلیسی «The Notebook» است که معنای دفترچه یادداشت می‌دهد. شما همان عنوان «نوت بوک» را بر کتاب گذاشته‌اید، در حالی‌که مترجمان دیگر کتاب عنوان «دفترچه یادداشت» و «یادداشت‌ها» را برگزیده‌اند.

Notebook فقط در کتاب لغت به معنای دفترچه یادداشت هست در صورتی که ساراماگو در همان جمله اول این کتاب می‌نویسد یک نوت بوک (به معنای کامپیوتر کوچک شخصی و اصطلاحی که رایج است) به او هدیه کرده‌اند و همسرش از او خواسته ویلاگ بنویسد. از این روشن‌تر؟!

برای من بسیار جالب بود که وسوسه اینترنت و ویلاگ حتی بزرگ‌ترین نویسندگان عصر ما را تحت تأثیر قرار داده و به این عرصه کشیده است. به نظر شما چه چیزی باعث می‌شود، نویسنده نامدار و پر مخاطبی چون ساراماگو به شیوه‌های جدید جذب مخاطب روی بیاورد و احساس کند باید اعتراض‌اش تاملات، مقاله‌ها و یادداشت‌هایش درباره موضوعات گوناگون را با اینترنت به گوش مردم برساند؟ آیا ساراماگو احساس می‌کرده باید در جست‌وجوی مخاطب نوبود؟

ساراماگو روزنامه‌نگار هم بود. تصور نمی‌کنم کامپیوتر ابزارِی ناشناخته یا به منظور جذب مخاطب برایش بود. او با مقالات، کتاب‌ها و سخنرانی‌هایش از پرمخاطب‌ترین نویسندگان عصر ما بود و هست. ویلاگ،نویسی فقط یکی از طرق ارتباط او با مردم بود.

نظرات ساراماگو در این کتاب چپ و رادیکال است. به گونه‌ای که بارها بی‌برده و بسیار شجاعانه جنایت‌های

اسرائیل علیه فلسطینی‌ها را به یاد انتقاد می‌گیرد. از سواستفاده پاپ از مذهب و تلاش کلیسا برای قدرت‌طلبی انتقاد می‌کند، بر حماقت‌های رئیس‌جمهور سابق آمریکا و بی‌تفاوتی‌های رئیس‌جمهور جدید می‌پردازد و بسیاری دیگر از شخصیت‌ها و اتفاقات سیاسی معاصر را با لحنی تند و تیز نقد می‌کند. با توجه به این نگاه صریح، آیا انتشار این یادداشت‌ها در ویلاگ ساراماگو بازخوردی داشت یا با بی‌تفاوتی مواجه می‌شد؟

این سوال شما من را برآشفته می‌کند. آیا حتما لازم است چپ

و رادیکال بود تا جنایات اسرائیل علیه فلسطینی‌ها را محکوم کرد؟ یا از ربا و قدرت‌طلبی کلیسای کاتولیک انتقاد کرد؟ یا به حماقت‌ها و دروغ‌گویی‌های پاپان‌ناپذیر بوش که جهان را به خاک و خون کشید، انتقاد کرد؟ یا فساد برلوسکونی را با آن لحن تند و تیز نقد کرد؟ ضمناً آیا متوجه طنزی شدید که ساراماگو در تعدادی از این نوشته‌هایش به کار می‌گیرد؟ به این موارد توجه کنید: «هندام که چرا ایالات متحده که همه‌چیزش آفت‌ر بزرگ است، چرا اغلب روسای جمهوری چنین کوچک دارد» (ص ۱۷) «سین به برزلیز آسان نبود. ترک فرودگاه هم آسان نبود و… گوپی بر پیشانی ما تاریخچه تروربسم بافعل و باقوه نقش بسته باشد و لومبا بدهد.» (ص ۹۲) «مروز خبردار شدیم سگی که اوپاما قول داده بود به دخترهایش بدهد یک سگ آبی پرتغالی است. بدون شک این واقعه‌ای موفقیت‌آمیز برای دیپلماسی پرتغال است و لازم است کشور ما حداکثر استفاده



حسین جاوید

برای روابط فی مابین با ایالات متحده ببرد که اینچنین غیرمنتظره توسط نماینده مستقیم ما –حتی مایلم بگویم، سفیر ما– در کاخ سفید فراهم آمده.» (ص ۱۶۳) کاربرد این نوع طنز از زهر انتقادات صریح ساراماگو اندکی می‌کاهد.

آیا این نگاه انتقادی رادیکال در آثار ساراماگو هم دیده می‌شود یا این ویلاگ به او کمک کرده تا فضایی برای اظهار نظ و موضع‌گیری درباره موضوعات و مسایل روز پیدا کند؟ البته این نگاه انتقادی در پیشینه ساراماگو دیده می‌شود. مگر «کوری» شش‌دینا انتقادی نیست؟ مگر مقالات متعدد او در رسانه‌های بین‌المللی انتقادی نیستند؟ ساراماگو یک منتقد سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و ادبی است.

شما به‌عنوان یک مخاطب و البته مترجم ساراماگو احساس نمی‌کنید که گاهی تا حد حدی گستاخانه با وقایع روبه‌رو می‌شود و به نقد سیاست‌ها و سیاستمدارها می‌پردازد؟ آیا این نگاه رومی‌کند؟ مثلاً او پاپ را با نام کوچک‌اش «اتسینگر» خطاب می‌کند، با مردم ایتالیا را به‌خاطر انتخاب دموکراتیک برلوسکنی به نخست‌وزیری مورد شدیدترین انتقادها فرامی‌دهد.

خیر، ابتدا او را بیش از حد گستاخ نمی‌دانم. حتی فکر می‌کنم آنچه درباره بوش و برلوسکنی یا پاپ می‌گوید کافی نیست. خیر، او پاپ را با نام کوچک خطاب نمی‌کند. راتسینگر نام خوادگش پاپ است و نه نام کوچک‌اش. شما همیشه متون را این‌گونه سرسری می‌خوانید؟! ضمناً ساراماگو همان‌گونه که در «نوت بوک» تأکید دارد، عاشق هنر، ادبیات، موسیقی و اپرای ایتالیا‌یست. خصلت ساراماگو اما سازش‌ناپذیری است و امروز گرایش هم به اظهار نظرهای دقیق و موشکافانه در مسایل

حق مسلم یک اندیشمند در هیات اوست.

یک سوال درباره نثر ساراماگو. همان‌طور که اغلب مخاطبان می‌دانند در نوشته‌های داستانی ساراماگو دیدیم‌ا، او یک شیوه نگارش خاص دارد. از علامت سجاوندی به ندرت استفاده می‌کند و در جمله‌بندی و نثر پرازای سبک خاص خود دارد. به نظر من رسیدن به سبک ساراماگو در «نوت بوک» با آثار دیگرش تفاوت اساسی دارد. آیا همین‌طور است؟

بله. اگر لحن، سبک و نثر ساراماگو در «نوت بوک» با سایر آثارش تفاوت اساسی دارد، که دارد، به این دلیل است که در «نوت بوک» یک رمان نمی‌نویسند. «نوت بوک»، «کوری» نیست. در این یادداشت‌های شخصی‌اش در ویلاگ بی‌تکلف و خودمانی، صریح، صادق و ساده است. حتی در متی ویر ویرل می‌گذارد، نقطه می‌گذارد، سر سطر می‌رود و پاراگراف جدیدی را آغاز می‌کند. اما ساراماگو چه در رمان‌هایش و چه در سایر نوشتارهایش و چه در «نوت بوک» همان ساراماگو باقی می‌ماند، یعنی خلاق‌ترین و جالب‌ترین نویسنده عصر ماست. چه با او موافق باشید چه نباشید.

شده که بی‌دلیل، بدون مراجعه به عقل‌انسان، بدون مراجعه به عقل اسب– بی‌شک نه از سر مرحمت با شجاعت، بلکه بر اثر بی‌مبالاتی اخلاقی، اقتدارتی جنگ‌و عدالتی خرفت و باری به هر جهت، بر مسندقدرت نشسته‌است.گویی به جامعه‌آمریکا که به مدت یک دهه افکار نقش‌های دردآلود و خفتلار– پتیمان کندی، وطن‌پرستان جاسون و به‌بهایی‌نیکسون– محول شده بود، حالا بازی در نقش کام مساح زمین در قصر، محول شده. در این رمان، مساح سرشار از امید و نیرو به روستایی وارد می‌شود که در سیطره هزار توهای بوروکراسی قرار دارد، مرکز فرماندهی در قصری دست‌نیافتنی واقع شده که از چشم‌انداز دورست نمایان است. مساح مشتاقانه درصدد کسب اجازه از سرکرده بوروکراسی قصر– آقای «کلم» با صلاحیتی نامعلوم– است که بر مسند قدرت نشسته و از حیثیات اجتماعی موجهی برخوردار است، چقدر مشتاق است تا به عقب چرخ‌ی بزند و در فضایی دوستانه با قدرت‌هایی هم‌نشین بشود.گیرم که هر قدر هم نامشروع باشند. در اولین ساعت حضورش در قصر روستا چنین به ذهن متبادر می‌شود که حال و هوایی آشنا با این‌های‌ش کتاب به‌ماه‌عسل ۳۰۰۲وره با آقای «کلم» خومنان سربایت می‌کند.چقدر مشتاق! چقدر گراو! و چقدر بی‌گناه! به‌همه اشتیاقی که در جهان برای تصدی این‌منصب وجود دارد، چیزی که مساح دست‌گیرش می‌شود،همین‌است که «می‌گذارند» قصر اجازه‌نمی‌دهد آنها که دست‌ورات نامعلوم و فرمان‌های عجیب و غریب‌شان خوارواجبشده،در هر حرکتی‌راهنش ارسدمی‌کنند، در هر تلاشی برای اینکه سر دربی‌آورد، با اقدامات و شیوه‌های آنان سرش به سنگ می‌خورد.و آن آقای کلمی که این‌عملیات گیج و ناکامی است، حس بی‌هودگی، بی‌سرانجامی و ناامیدی حالا با تلاش‌های دهن پرکنی گره خورده که فقط مستلزم مباردت به حقیقت‌یابی است و همراه با ناکلمی، سرخوردگی موهمی حاصل پیدا‌کند.

ادبیات جهان

گفت‌وگو با «مینو مشیری»
به مناسبت انتشار «نوت بوک» ساراماگو

خلاق‌ترین نویسنده عصر ما

حسین جاوید

حال، من تکرو هستم و کار خودم را می‌کنم و از این پانددازی‌ها باکی ندارم. همین بدیهی است چند پاره کردن و تقسیم کردن اثری را پسندیده نمی‌دانم. خوب یا بد، ترجمه یکدست نمی‌شود و پرواضح است مراد و نیت از این کار فقط شتاب و فروش است. اما «نوت بوک» ترجمه انگلیسی «نوت بوک» دقیقاً در آوریل سال ۲۰۱۰، یعنی یک سال و دو ماه پیش، در لندن منتشر شد. به فاصله دو هفته کتاب به من رسید. تصور نمی‌کنم بتوان یک سال و دو ماه را «حداقل فاصله زمانی» برای ترجمه یک کتاب ۳۷۰ صفحه‌ای دانست. می‌گوئید ترجمه‌های دیگری از همین کتاب در رانند؟ خوب باشند وحشتی ندارم. مگر معیار ترجمه خوب طول‌مدت آن است؟ تداعی شما را در ک می‌کنم؛ وارد نیست!

زمانی که صرف ترجمه یک اثر می‌شود معیار قابل قبولی برای قضاوت درباره کیفیت آن نیست. اما مثلاً در «ژاک قضا و قدری و ارباب‌اش» دنی دیدرو با ترجمه شما،

با آن حجم و دشواری متن، حتی یک غلط املایی و انشایی دیده نمی‌شود، در حالی که در «نوت بوک» چند مورد خطای اینچنینی راه یافته است. بله، می‌پذیرم. چند مورد خطا در هر کتابی اجتناب‌ناپذیر است. کتاب بدون اشتباه نادر و استثنایی است. اما در این مورد شاید اشتباه از مترجم نبوده و هنگام حروفچینی پیش آمده باشد.



اشاره کردید به حجم ۳۷۰ صفحه‌ای کتاب. آیا بخش‌هایی بود که در ترجمه فارسی کتاب مجبور به حذف یا تعدیل آنها بشوید؟

بله، مواردی اندک. «نوت بوک» من در قطع ربعی ۴۴۴ صفحه است، در صورتی که کتاب اورژینال در این قطع نیست. حروفچینی فارسی موجب شده که تعداد صفحات دو کتاب دقیقاً با هم نبخونند.

حالا بپردازیم به خود کتاب. عنوان کتاب به انگلیسی «The Notebook» است که معنای دفترچه یادداشت می‌دهد. شما همان عنوان «نوت بوک» را بر کتاب گذاشته‌اید، در حالی‌که مترجمان دیگر کتاب عنوان «دفترچه یادداشت» و «یادداشت‌ها» را برگزیده‌اند.

Notebook فقط در کتاب لغت به معنای دفترچه یادداشت هست در صورتی که ساراماگو در همان جمله اول این کتاب می‌نویسد یک نوت بوک (به معنای کامپیوتر کوچک شخصی و اصطلاحی که رایج است) به او هدیه کرده‌اند و همسرش از او خواسته ویلاگ بنویسد. از این روشن‌تر؟!

اجازه‌است آقای کنت؟

نادر شهریوری (مدقی)

■ «یاسنایا پولیانای» به زیارتگاه زائرانی از همه‌جا و از همه ملیت‌ها بدل می‌شود مردم می‌رفتند تا «کنت» سالخورده را در روپوش مخصوص روستاییان ببینند و او را همچون یک قدیس ستایش کنند. توماس مان گفته بود بعد از مرگ او اروپا بی‌صاحب شد. بی‌شک تولستوی شباهت زیادی به معلم و مربی اخلاق داشت اما با درویش مسلکی‌اش البته که نمی‌توانست صاحب اروپا شود.

مساله تولستوی خودش بود، حتی رستگاری‌اش هم مربوط به خودش می‌شد وقتی پرسش می‌کرد که «بس ما چه باید بکنیم؟» این «ما» حتی ملاکینی مثل خودش نیز نبودند بلکه فکری بود در این مایه که «من چه باید بکنم تا رستگار شوم؟» او عادت داشت تا بحران فردی‌اش را که چه بر سر من خواهد آمد؟ را به صورت بحران جمعی چه بر سر ما خواهد آمد؟ مطرح کند، به همین خاطر گفته بود تنها راه نجات از ناامیدی زندگی بردن من خود به میان دنیاست او به شیوه اشراف خود را «ها» می‌نامید. از طرف دیگر بنیاد فلسفه اجتماعی‌اش این بود که نیاید تندی را با تندی پاسخ داد و علاوه بر آن در برابر مصایب و سختی‌ها نیز نیاید ایستادگی کرد. او حتی نهادهای اجتماعی همچون کلیسا و مدرسه را پدیده‌های تشدی می‌دید که تنها رستگاری فردی را مخدوش می‌کنند. حال با این مقدمات آدمی چه باید بکند و اساساً چه می‌تواند بکند؟ پرسشی است اساسی که تنها موقعیت اجتماعی لنو تولستوی می‌تواند برای آن پاسخی کاملاً شخصی بیابد.

روح در مرحله رواقی و در کوشش برای آزادی خود را از آسایش و زندگی مادی می‌رهاند و از هر چه رنگ تعلق دارد می‌گذرد و خود را آزاد می‌پندارد اما پیداست که آزادی‌اش جنبه‌ای کاملاً ذهنی دارد زیرا این وارستگی و بی‌نیازی از آن کسی است که به‌طور «واقعی» درگیر موضوع نشده، بنابراین وارستگی‌اش از جهان و جهانیان اندیشه‌ش را بیش از پیش انتزاعی می‌کند. به همین دلیل پاسخ‌هایش جنبه کلی و مبهم به خود می‌گیرد تا آنجا که کم‌کم از مفاهیمی چون حقیقت و فرانگی و فضیلت دچار مالل می‌شود. امید در این مرحله از روح در خود متوقف می‌ماند و بی‌بمردم در حالی که امید در آرزوی چیزی است که برانگیخته شود تا تشخص یابد به بیانی دیگر امید باید از خود بگذرد، واقعیت را بشکند و از آن فراتر رود اما آنگاه که واقعیت کامل و بی‌نقص تلقی شود و زندگی شخصی و موقعیت اجتماعی نیز بر آن صحنه گذارد، گذشتن از واقعیت البته که منتعم می‌شود. امید در تولستوی این‌گونه است که در خود می‌ماند و امکان پرواز نمی‌یابد.

گفته‌های تولستوی در باب نجات از ناامیدی در زندگی با بردن «من خود به میان دنیا» تنها حرف‌هایی کلی و مبهم‌چون ما به ازای عینی نمی‌یابند. فی‌المثل او می‌خواهد فقیر و بیچاره شود، دارایی‌اش را میان مردم تقسیم کند حتی در مقابل نوشته‌ها و آثارش پولی نگذرد این کار را می‌کند اما این‌ها واقعیت ملموس آن را پسندند بنابراین جنبه‌ای نمادین می‌یابند. در زندگی تولستوی نیز همچون شاه لیر یک کناره‌گیری وجود دارد. «لیر» از تاج و تختش چشم می‌پوشد اما از همه توقع دارد که با او مانند شاه رفتار کنند، شاه لیر متوجه نیست که اگر قدرت و موقعیت‌اش را از دست بدهد دیگر شاه نیست و تنها لیر است.

شکسپیر زمان شاهلیر را با این فرض می‌آغازد که لیر خود را از موقعیت‌اش خلع کرده، بنابراین آماده برای هر اتفاقی است. ممکن است اطرافیان‌ش او را ترک کنند یا همچون کنت و دلچک او را ترک نکنند، ممکن است موابجه با بی‌احترامی شود یا نشود. شکسپیر پیشاپیش این موضوع را به وی گوشزد می‌کند که اگر یک سبیلی به صورت زده شد، باید آمادگی داشته باشی که آن طرف صورت را نیز مهیا کنی، برای سبیلی دیگر کنی، این‌بار ممکن است سبیلی محکم‌تر باشد یا شاید سبیلی‌ای نواخته نشود. در هر حال نباید گله‌مند بود، این، آن بهایی است که لیر برای موقعیت جدیدش– کناره‌گیری از تاج و تخت– باید بپردازد.

کنت تولستوی نیز به راه شاه لیر می‌رود. او درویش مسلکی پیشه می‌کند اما دوست ندارد سبیلی بر گوشش نواخته شود. او می‌خواهد در ژست درویش مسلکی بماند اما واقعیت آن را پس بزند و از فلاکت آن نوع زندگی خود را دور نگه دارد، بنابراین رفتارش مبهم و غیرواقعی می‌شود این موضوع ناامیدی‌اش را شدت می‌بخشد، مساله روشن است. نه شاهلیر و نه تولستوی هیچ از دو موقعیت خود رضایتی ندارند با درویش مسلکی واقعیت تغییر نمی‌کند و امیدِی تشخیص نمی‌یابد تنها بر این‌ابهام قضیه افزوده می‌شود. برای راه رفع ابهام همانی است که دلفکت بنا بر موقعیت کاملاً واقعی و ملموس خود به شاه و البته کنت تولستوی ارایه می‌دهد «زمن‌هایشان را از دست ندهید! و از موقعیت خود دور نشوید!»